هو العلیم

تفسیر حدیث قدسی

«یابن آدم اکثر من الزاد فان الطریق بعید بعید»

سلوک خانواده ـ طهران ـ جلسه ۱۵

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا مُحَمّدٍ و آله الطّاهرين

و لعنة الله عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

چهار دستورالعمل برای سعادت انسان در حدیث قدسی

حدیث قدسی است، حدیثی بسیار معروف که بزرگان در کتب خودشان ذکر کردند، خداوند خطاب می‌کند به انسان و می‌فرماید:

یابن آدم أکثِرْ مِن الزّاد فإنّ الطریقَ بعیدٌ بعید، و جدِّدِ السَّفینة فإن البحرَ عمیقٌ عمیق و خَفِّفِ الحمْلَ فإنَّ الصِّراطَ دقیقٌ دقیق و أخلِصِ العملَ فإن النّاقدَ بصیرٌ بصیر.[1]

خداوند می‌فرماید: ای فرزند آدم چهار دستورالعمل در اینجا برای سعادت تو وجود دارد: یکی اینکه «اکثر من الزاد» تا می‌توانی توشه‌ات را بردار، توشه‌ات را زیاد کن. چرا؟ «فان الطریق بعید بعید» راه خیلی طولانی است. مسافت خیلی زیاد است و راه خیلی پر پیچ و خم است و آفات راه

---

[1] . موسوعة الکلمة، ج ۱، ص ۴۱۷.

خیلی زیاد است.

انسان به هر مقدار که مسافرتش طولانی باشد به فکر امکاناتی است که باید در آن مسافرت صرف کند. یک وقت انسان می‌خواهد از طهران به قم برود دراین‌صورت اگر ده هزارتومان هم در جیبش بگذارد کافی است. مگر مخارج رفت و برگشت از طهران به قم چقدر است؟! نهایتاً خرجی هم در آنجا می‌کند امّا یک وقت انسان می‌خواهد به سفر مکه برود، دراین‌صورت دیگر ده هزارتومان کافی نیست. ما باید ببینیم چه راهی در پیش داریم و به همان‌مقدار راه تلاش کنیم.

البته من سؤالات جلسهٔ قبل را ندیدم و فراموش هم کردم که بیاورم ولی در سؤالات جلسات گذشته مسائلی به چشم می‌خورد که حکایت از این مسئله می‌کرد که باید مسئلهٔ راه و توقعات انسان از سیر و سلوک قدری بیشتر توضیح داده شود و تصحیح شود.

مسیر، مسیرِ به سوی خدا است. مسیر، مسیر رسیدن به او است. مسیری است که انسان می‌خواهد

تمام وجود خود را متبدل و متحول کند. تمام خواست‌های خود را به خواست و ارادهٔ خدا برگرداند. مسیری است که دیگر بازگشتی در آن نیست! راهی در پیش داریم که دیگر نمی‌توانیم برگردیم. الآن در میان این جمع چند نفر از افرادِ فامیل و اقوامشان سال گذشته بودند که الآن نیستند، دو سال قبل بودند که الآن نیستند؟! آیا ما می‌توانیم آنها را برگردانیم؟! آیا برای ما امکانش هست که آنها را برگردانیم؟! امکان ندارد.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در روح مجرد عبارت عجیبی دارند که من خیال می‌کنم این عبارت را راجع به خودشان می‌فرمودند! راجع به افرادی که با مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ارتباط داشتند ولی آن‌طورکه بایدوشاید از ایشان استفاده نکردند و مجالس با ایشان را به صحبت‌های متفاوت گذراندند و صرفاً به بودن با ایشان اکتفا کردند و حتی افرادی نسبت به این موضوع هم بی‌توجه بودند.

وساوس مفسدین و ابالسه و شیاطین برای قطع ارتباط افراد با اولیاء خدا

درنظرم می‌آید یکی از همین افرادی که در زمان

گذشته مرحوم آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ با ایشان رابطه و رفاقت داشت و از نجف به کربلا می‌آمد و ایشان را زیارت می‌کرد و حالاتش هم تغییر پیدا کرده بود ـ از نامه‌هایی که برای مرحوم آقا می‌فرستاد مشخص بود که حالاتش تغییر کرده است و الآن آن نامه‌ها موجود است ـ وضعیتش عوض شده بود، حالش عوض شده بود، صفای خاصی پیدا کرده بود، آثار انبساط و بشاشت و نورانیت در وجنات او خیلی ظاهر بود.

مدتی از این قضیه گذشت تااینکه مفسدین و ابالسه و شیاطین دیدند که عجب این شخص هم ازدست می‌رود و در دامن ایشان می‌افتد و یک نفر از مریدان کم می‌شود! به همین خاطر آمدند و وسوسه کردند و در همان مسائلی که مرحوم آقا در روح مجرد راجع به فتنهٔ بعد از مرحوم آقای انصاری راجع به آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ ذکر می‌کنند، این جریان هم در ضمن همان فتنه انجام گرفت. آمدند و پدر و اقوام او را وسوسه کردند و برحذر داشتند از ارتباط با آقای حداد و

گفتند که ارتباط با این شخص، زندگی را ازبین می‌برد! این شخص دعوت به عزلت می‌کند! این شخص انسان را از کسب و کار می‌اندازد! این فرد زن و بچه دارد و...، تااینکه بالأخره متأسفانه این مسائل و این فتنه‌ها مؤثر واقع شد و عده‌ای پیش مرحوم آقای حداد آمدند و جداً از ایشان تقاضا کردند که دیگر این فرد را به منزل خودشان راه ندهند و به همان فرد هم توصیه کردند که دیگر به منزل ایشان نیاید و حتی بعضی از مسائل شرعیِ عدم رضایت والدین و عدم رضایت پدر و مادر و چنین مسائلی را مطرح کردند و این مسئله مؤثر واقع شد! مرحوم آقای حداد می‌فرمودند که ما برای کسی کارت دعوت نفرستادیم و ایشان خودش آمده است و اختیار هم با خودش است و این‌طور هم نیست که هر کسی بیاید اینجا مفلس و... می‌شود. بله، از یک باب مفلس می‌شود چون اصل و اساس این کار اصلاً بر افلاس و فقر در راه خدا و از دست‌دادن همهٔ تعینات و اعتبارات و بیرون‌انداختن حیثیات و شئونات و تخیلات و افکاری است که در مقابل مسیر و ممشای تقرب به او وجود دارد ولو اینکه

رنگ الهی هم داشته باشد. همهٔ اینها همین‌طور است و به همین کیفیت است اما این افلاس ظاهری و... دیگر بستگی به تقدیر الهی دارد تااینکه خدا چه بخواهد، بالأخره زندگی فراز و نشیب دارد، بالا و پایین دارد و همه چیز در آن هست.

نتیجهٔ جدا شدن از اولیاء الهی

و بالأخره[آن فرد از مرحوم آقای حداد] جدا شد! نتیجهٔ جدا شدن چیست؟! نتیجهٔ جدا شدن دورشدن از معنویات و فرورفتن در کثرات و وارد شدن در این عالم دنیا و رتق‌وفتق امور ظاهر به‌جای اینکه انسان به فکر امور واقعی باشد.

یک شب ما در یک جا بودیم و یکی از همین‌ها که به همین بلایا مبتلا شده بود برای زیارت امام رضا علیه‌السلام آمده بود، قبل از اینکه به زیارت امام رضا برود شب دنبال تلویزیون می‌گشت تا فوتبال تماشا کند. این هم نتیجهٔ جناب حجة الاسلام کذا و کذا با این وضعیت! این نتیجهٔ چیست؟! نتیجهٔ آن دور افتادن از مبدأ و اصل و منبع است.

خب حالا خوب شد؟! حالا ای کسانی که آمدید و ایشان را جدا کردید و به مقصودتان رسیدید، حالا

که از دنیا رفتید و چشمتان باز شده است باز هم همان قضاوت را می‌کنید که در زمان سابق می‌کردید؟! یعنی آیا شما الآن بر کار گذشته شادمان و مسرور هستید که آمدید این جوان را از این فیض و سعادت عظمای الهی که دیگر به‌دست نخواهد آمد محروم کردید؟! البته تقصیر خودش هم است نه‌اینکه حالا تقصیر فقط به گردن آنها باشد، ولی به‌عنوان جزءالعلة که اینها مؤثر بودند.

لزوم مغتنم شمردن فرصت‌ها و موقعیت‌ها

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در روح مجرد می‌خواستند این را بفرمایند که آن کسانی که ایشان را دیدند و سر خود را به مسائل عادی گرم کردند و وقت خود را به مسائل عادی گذراندند، خواهند دید که چه فیض و نعمتی را ازدست دادند! من خیال می‌کنم ایشان این مطلب را برای خودشان می‌خواستند بگویند و واقعاً هم همین‌طور بود و الآن ما تحسر و تأسف ازدست دادن چنین مردی را احساس می‌کنیم.

چند شب پیش یکی از دوستان سابق که از دوستان مرحوم آقا بود و حالاتی داشت و... آمده

بود و همین صحبت را مطرح می‌کرد که واقعاً گاهی اوقات انسان باید به خدا پناه ببرد که خدا برای انسان یک وقت این بی‌توفیقی را پیش نیاورد! چرا این مسئله این‌قدر اهمیت دارد؟! چرا؟! زیرا مسئله دیگر قابل بازگشت نیست! دیگر مرحوم آقا برنمی‌گردد! حالا دائماً برویم بالای قبر ایشان و از خدا طلب رحمت کنیم، طلب مغفرت کنیم، دائماً برای خود دعا کنیم، خب دیگر برنمی‌گردد و مرده که دیگر زنده نمی‌شود و آن موقعیت مخصوص دیگر تکرار نمی‌شود.

خداوند متعال برای انسان موقعیت‌هایی را قرار داده است. تصور نکنید شما که نتوانستید به‌حسب ظاهر خدمت مرحوم آقا برسید دیگر راه بسته است، راه که منحصر به حیات ایشان نیست. صحبت و عرض بنده با شخص خود و با افرادی نظیر خود من است که اینها آن زمان را ادراک کرده‌اند و این فرصت را ازدست دادند. برای هر شخصی خداوند فرصتی را قرار داده است، اگر آن فرصت را گرفت گرفت و اگر نگرفت دیگر برنمی‌گردد و انسان می‌ماند و این

راه طولانی و آن محدوده‌ای که برای او قرار دادند، انسان می‌ماند و مقدار توشهٔ کم و راهی که آن راه انتها ندارد.

بهرهٔ در آخرت به مقدار توشه و زاد انسان

می‌گویند که از آن‌طرف (دنیا) این‌مقدار با خودت توشه آوردی، ما این توشهٔ تو را اضافه نمی‌کنیم. به همین‌مقدار که توشه آوردی به همین‌مقدار در این دنیا (آخرت) به تو توان می‌دهیم، اضافه‌تر نه! به همان‌مقدار می‌توانی تحرّک داشته باشی، به همان‌مقدار می‌توانی حرکت کنی، به همان‌مقدار از سعهٔ وجودی و نورانیت روحی و نفسی می‌توانی از اسماء و صفات الهیه بهره‌مند باشی، بیش از آن‌مقدار نه! در این دنیا است که انسان می‌تواند این توشهٔ خود را بردارد. لذا می‌فرماید: «**أکثِرْ مِنَ الزّاد**» ای فرزند آدم هر مقدار که می‌توانی زاد و توشه‌ات را بالا ببر، زیاد کن «**فإن الطّریقَ بعیدٌ بعید**» راه خیلی طولانی است. راه، راه عبور از نفس است و این مسئله آسان نیست. راه، راه عبور از انانیت و هویٰ است و این مسئله شوخی نیست.

حالا نکته اینجا است که این زاد و این توشه

چیست؟! آیا به زیاد نماز خواندن است؟! آیا به زیاد روزه گرفتن است؟! آیا دائماً به زیارت ائمه علیهم‌السلام رفتن است؟! آیا دائماً قرآن خواندن است؟! بله، قرآن خواندن، نماز خواندن و زیارت کردن ممدّ و مؤید و مقرّب و وسیلهٔ برای حرکت انسان هستند و خداوند اینها را وسیله قرار داده است اما اینها زاد و توشه نیستند.

نیاز به رجوع به قرآن در همهٔ مراتب سلوک

قرآن منّت الهی است که خداوند بر ما گذاشته است. منت گذاشته و قرآن را در اختیار ما قرار داده است. من یک وقت انجیل را مطالعه می‌کردم، مقدار زیادی از آن را مطالعه کردم و در مقایسه با آیات قرآن واقعاً قابل مقایسه نبود، اصلاً قابل مقایسه نبود. مثل اینکه شما فرض کنید بخواهید نثر یک روزنامه را با نثر گلستان سعدی مقایسه کنید! قرآن کتابی است که همراه با انسان، تمام مراحل سلوکی انسان را دربردارد. این معجزه، معجزهٔ پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم است. یعنی کتابی است که انسان در هر مرتبه از مراتب سلوکی که قرار بگیرد بی‌نیاز از آن کتاب نیست و نورانیت و اثری که آیات قرآن در هر

مرتبه از مراتب سلوک بر نفس می‌گذارد، او را برای رسیدن به مرتبه و ادراک و فهم بالاتر آماده می‌کند. قرآن کتابی است که از ما گرفته تا رسول خدا هم آن را می‌خواند.

ابن‌مسعود از اصحاب پیغمبر اکرم بود و صدای حزین و محزونی داشت. در روایات هم داریم: «**إقرَؤُا القرآنَ بصوتٍ حزینٍ**؛ با صدای حزین و با صدای محزون قرآن را تلاوت کنید.»[1] حضرت به ابن مسعود می‌فرمودند: قرآن بخوان و خودشان گوش می‌دادند و همین‌طور اشک‌های پیغمبر از چشمشان جاری بود! این قرآنی که از نفس پیغمبر آمده است، چه تأثیری در قلب پیغمبر دارد؟! و جِدّاً می‌توان گفت که این قرآن یک نعمت الهی است که خداوند بر ما منت گذاشته که این قرآن را به ما داده است. اگر ما این قرآن را نداشتیم چه می‌کردیم و به کجا پناه می‌بردیم؟!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام که می‌فرماید: «**قرآن نور است برای کسانی که بخواهند از او هدایت را، برای**

---

[1] . الکافی، ج ۴، ص ۶۲۹ (با قدری اختلاف):
«أنّ القرآنَ نَزَلَ بالحُزنِ فاقرَؤُوه بالحُزنِ.»

کسانی که بخواهند از او نور و راهنمایی را، قرآن آنها را هدایت می‌کند»[1] بخواهند از او و دل خودشان را بسپارند، نماز و روزه هم همین‌طور.

زاد و توشه یعنی تطبیق عمل بر طبق رضا و مشیت الهی

ولی آن زادی که در اینجا منظور است عبارت است از تطبیق عمل بر وفق و بر طبق رضا و مشیت و اختیار الهی، این می‌شود زاد. انسان عمل خودش را منطبق با مشیت الهی کند. در یک جا می‌گویند: قرآن بخوان. در یک‌جا می‌گویند: نخوان. در یک جا می‌گویند: نماز بخوان. در یک جا می‌گویند: نماز نخوان. در یک جا می‌گویند: این کار را انجام بده، در یک جا می‌گویند: این کار را انجام نده. زاد یعنی تفویض امر و توکل بر پروردگار در همهٔ مراتب به‌نحوی که دیگر برای انسان خواست نباشد! این مسئله اگر در ما محقق شد، خود همین مسئله می‌شود زاد. «**اکثر من الزاد**» یعنی نه‌اینکه دائماً قرآن بخوان! نه.

---

[1] . غرر الحکم، ج ۱، ص ۷۲۲:

«فی ذِکرِ القرآنِ نورٌ لمَن استضَاءَ به و شاهدٌ لمَن خاصَمَ به و فلجٌ لمَن حاجَّ به و حلمٌ لمَن وَعَی و حکمٌ لمَن قَضَی.»

نمی‌دانم چندی پیش در کجا این مسئله را عرض کردم که بسیاری از افراد اصلاً دائم القرائه بودند. بسیاری از افراد دائماً قرآن می‌خواندند و اصلاً از قرآن غفلت نمی‌کردند ولی در نفس و در باطن آنها نسبت به قبول ولایت، نقاط مبهمی وجود داشت. ما نمی‌توانیم بگوییم که عمل اینها صحیح بوده است! آن عملی مورد تقرب است که منطبق با رضای الهی و مشیت الهی باشد، آن عمل مُمضیٰ است.

لزوم تطابق عمل بنده با خواست مولا

در بسیاری از نامه‌هایی که دوستان برای حقیر فرستادند، این مسئله در آنجا به چشم می‌خورد که اگر در محیط و موقعیتی قرار بگیرند که بین اعمال آنها و تکالیف دیگری که خداوند در باب اطاعت از اوامر شوهر و رسیدن به مسائل زندگی مقرر کرده است، تعارض پیدا شود چه باید بکنند؟ و آیا می‌توانند مخالفت کنند و به اینها بپردازند؟ این مسئله کراراً تذکر داده شده است و امروز هم نسبت به این مطلب اشاره‌ای می‌کنم، ما باید ببینیم که برای چه کسی کار می‌کنیم و برای چه کسی عبادت می‌کنیم؟ اگر عبادت را برای خود انجام می‌دهیم که خب

مبارک خودمان باشد! اگر نماز را برای خود می‌خوانیم که مبارک خودمان باشد! اگر قرآن را برای خود می‌خوانیم که مبارک خودمان باشد! اما اگر قرآن را برای او و به دستور او می‌خوانیم، او که یک دستور نداده بلکه دستورهای متعدد داده است. آن عملی مورد رضایت مولا است که خواست مولا هم منطبق بر آن باشد.

لذا اگر ممکن است که شوهر نسبت به انجام بعضی از عبادات قدری ملول شود، زن باید حال شوهر را مراعات کند و یااینکه اگر او در زندگی خواست و تقاضاهایی دارد، زن باید آنها را لحاظ کند چون طبعاً مسیر و گذران زندگی باید توأم با محبت و انس باشد، بنابراین اراده و مشیت الهی بر اطاعت از او تعلق گرفته است. نیاییم بگوییم بسیاری از شوهران ما نسبت به این مسائل اطلاعی ندارند، اطلاع داشتن و نداشتن آنها ارتباطی به راه ما و خدا ندارد، ارتباطی به تکالیف ما ندارد. فقط در صورتی که شوهر زن را امر به عمل حرام کند، فرض کنید که نهی‌کند از رفتن به حج واجب، حجی که برای او

واجب است یا نهی کند از نماز خواندن، یا امر کند بر اینکه فرض کنید که بر سر سفره‌ای بنشیند که در آن سفره فعل حرام واقع شده است، در اینجا اطاعت از شوهر واجب نیست بلکه واجب است انسان مخالفت کند.

اما اگر در غیر از این‌صورت، مثلاً شوهر راضی نیست که زن نماز شب بخواند، خب نخواند. فرض کنید شوهر راضی نیست که الآن در اینجا ذکر بگوید خب نگوید، اشکالی ندارد. انسان می‌تواند ذکر را در دلش بگوید و نماز شب را هم فردا قضا کند و حتی می‌تواند در بین کارهایی که انجام می‌دهد این نماز شب را هم بخواند، اشکالی ندارد.

لزوم کنار گذاشتن خود در عمل به تکالیف الهی

آنچه برای انسان مهم است عمل به تکلیف و جدا کردن خود از تکالیف الهی است. به قول مرحوم آقا و همین‌طور آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ که بارها می‌فرمودند:

سالک باید در سلوک که کاری می‌کند خود را کنار بگذارد نه اینکه همراه با مسائلی که انجام می‌دهد خود را هم نسبت به آن مسائل دخیل کند، خود را نسبت به آن مسائل وارد کند، برای

خود هم جایی باز کند که در این‌صورت حظ و نصیب او کم خواهد شد.

«اکثر من الزاد» یعنی آنچه مورد خواست او است آن را زیاد کن و آن بیرون گذاشتنِ خود و جدا کردن خود و خود را از تکالیفِ اوامر و نواهی الهی بر کنار قرار دادن است، این معنا معنای زاد است. انسان عملی را انجام می‌دهد درحالتی‌که خدا غیر از آن را گفته است، این زاد نیست بلکه این مبعّد و سمّ است. این سم آن جایی خطرناک می‌شود که صبغهٔ الهی و سلوکی هم به‌خود بگیرد. اینجا است که دیگر باید به خدا پناه برد از آن خطرهایی که شیطان برای انسان به‌واسطهٔ رنگ الهی، این خطرها را به‌وجود می‌آورد.

تقویت نفس، حجاب عظیم در سلوک

شخصی که عرق می‌خورد یا شراب می‌خورد و مست می‌کند با یک تذکر هم توبه می‌کند، گریه هم می‌کند و دستی هم به سرش می‌زند و می‌گوید که ای وای، من چه کردم، چه کردم؟! اما آن کسی که به این بلیه مبتلا شود و خود سلوک و عبادت و ادراک معانی برای او حجاب شود، از یک طرف موفق به خواندن نماز شب و برخاستن می‌شود و از یک

طرف نفس او در این طریق تقویت می‌شود، این را دیگر نمی‌توان کاری کرد!

مرحوم آقا می‌فرمودند: یکی از شاگردان مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ که در همان زمان مرحوم قاضی هم حالات بسیار خوبی داشت... و من از بعضی از نوشته‌های مرحوم آقا این‌طور استفاده کردم که حتی ایشان در زمانی که در نجف مشغول تحصیل بودند به خدمت این شخص هم می‌رفتند و از او هم استفاده می‌کردند و دستور هم می‌گرفتند، بعد این شخص به‌واسطهٔ عدم تحمل قبول ولایت شخص ولیّ و عدم پذیرش و در تحت نظر و سیطره و اشراف او درآمدن، خود کم‌کم از آن مبدأ فاصله می‌گیرد. از یک طرف نسبت به عبادات بسیار شخص متعبد و شب‌ها تا صبح بیدار و تالی قرآن و از نقطه‌نظر زهد و... کذا، ولی تمام این مطالب او در راستای انانیت و تثبیت موقعیت نفس قرار می‌گیرد.

شیطان هیچ‌وقت برای این شخص جام شراب نمی‌آورد که بگوید بنوش! چون می‌داند که نمی‌نوشد. شیطان هیچ‌وقت برای او موقیت فعل

حرام را به‌وجود نمی‌آورد چون می‌داند که انجام نمی‌دهد. شیطان هیچ‌وقت او را وسوسه به سرقت و دزدی از همسایه و بالا رفتن از دیوار و... نمی‌کند چون اصلاً برای او چنین مسئله‌ای مطرح نیست. شخصی با این موقعیت و پیرمرد که نمی‌تواند از دیوار بالا برود و سرقت کند. شیطان به او می‌گوید نماز شب بخوان! بیا این‌طوری بخوان که این‌طوری حال پیدا کنی! فلان دعا را بخوان و می‌خواند و حال پیدا می‌کند! این حال پیدا کردن، او را بیشتر در خود می‌برد تااینکه از خود بیرون ببرد تا جایی که دیگر نفس خود را مؤثر در عالم وجود می‌بیند!

منزل ایشان در همدان بود یک‌وقت که می‌خواست مسافرتی به بیرون از همدان بکند برای افراد نقل کرده بود و گفته بود که همین‌که من از همدان بیرون آمدم دیدم تمام همدان در ظلمت فرو رفت! یعنی من نوری بودم در همدان که با رفتن من دیگر همدان در تاریکی رفت! مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ فرمودند: «این ظلمت نفس خودش بود که به این‌نحو در همدان مشاهده کرد!» یعنی آن

ظلمت در نفس به حدی می‌رسد که وقتی بیرون می‌آید جایگاه خالی خود را از نور خالی و تهی می‌بیند! این شخص چه کسی بود؟! از شاگردان مرحوم قاضی بود! کسی بود که مرحوم آقا یک وقتی از او دستور می‌گرفت! التفات کردید که چقدر مسئله خطرناک و مهم است.

لزوم انجام عمل طبق دستور استاد

ما همین‌طور چیزی شنیدیم، راهی است که دعوت کردند، بزرگان رفتند، بله عنایت الهی نسبت به قضیه هست، لطف پروردگار نسبت به همهٔ افراد هست. بشارت وجود دارد، وعده وجود دارد، همه چیز هست ولی هر چیزی باید در جایگاه خودش قرار بگیرد. اگر در غیر از جایگاه خودش قرار بگیرد آن‌وقت همین پادزهر تبدیل به زهر می‌شود! دارو تبدیل به سمّ می‌شود! شفا تبدیل به مرض می‌شود! سلامتی تبدیل به علّت می‌شود! چرا؟ چون از جایگاه خودش تخطی کرده است.

ایشان به یک شخص می‌فرمودند که:

شما باید این‌مقدار این کار را انجام بدهید، این‌مقدار باید ذکر داشته باشید، این‌مقدار باید

عبادت داشته باشید و بقیهٔ اوقات خود را باید به سر کار بروید و اشتغال به کار داشته باشید.

این مسکین، بندهٔخدا این اذکار را می‌گفت، این اوراد را می‌گفت و بعد می‌گفت:

عجب حالی پیدا کردم! انبساط پیدا کردم! خب حالا که این‌مقدار حال پیدا کردم دو برابر کنم! حالا که این‌مقدار شده سه برابر کنم! حالا که حال خوبی به‌دست آوردیم پس اذکار را بیشتر کنیم!

می‌گویند:

ولید بن عقبه شب‌ها مست می‌کرد با کذا و کذا و صبح که می‌شد به حال مستی می‌رفت برای نماز. یک روز رفت برای نماز، نماز صبح را سه رکعت خواند! گفتند: چرا این‌طوری کردی؟! گفت: فعلاً حال خوشی دارم، می‌خواهید باز هم برایتان بخوانم؟![1]

این هم یک‌شکل نماز خواندن است دیگر!

قضیهٔ این بنده‌خدا هم همین است. وقتی که می‌گویند این کار را با این وضعیت انجام بده، باید به

---

[1] . الاستیعاب، ج ۴، ص ۱۵۵۴:

«عَن ابنِ شوذَب، قالَ: صلَّى الوليدُ [ابن عقبة] بأهلِ الكوفةِ صلاةَ الصّبحِ أربع ركعات ثمّ النفت إليهم فقالَ أزيدكم؟!»

همین‌مقدار انجام بدهی و تو باید سر کار بروی، تو خیال می‌کنی حال پیدا کردی! این حالی که تو الآن پیدا کردی اثراتی در نفس تو به‌وجود آورده است که اگر بخواهی خودسرانه عمل کنی آن اثر تبدیل به ضد اثر می‌شود.

مهم‌ترین مایع و ماده برای حیات انسان آب است. اگر انسان ده روز هم غذا نخورد شاید طوری نشود ولی اگر آب نخورد یکی دو روز دیگر از تشنگی ازبین می‌رود و می‌میرد! همین آب را شما یک‌مقدار اضافه کنید، مسمومیت آبی پیدا می‌کنید و کلیه از کار می‌افتد. یکی از مسمومیت‌هایی که داریم مسمومیت آب است، همین آب تبدیل به سمّ می‌شود.

نتیجهٔ تخطی از دستورات استاد

آن‌وقت این شخص سر کار نرفت و به مسائل دیگر پرداخت، در نتیجه نفس او به‌خاطر انحراف از آن خط و ممشا به یک‌سری مسائل دلخوش کرد و به یک‌سری مطالب دلخوش شد و اینها را ناشی از تخطّی از اوامر مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌دانست و می‌گفت:

بله الآن چون ما تخطی کردیم این حالات را پیدا کردیم! ایشان نمی‌خواهد ما رشد کنیم! ایشان می‌خواهد ما در یک مرحله بمانیم! دستورات ایشان برای همه به نحو یکسان است و رعایت ظرفیت افراد را نمی‌کند!!

بسیارخوب رعایت نکن. خودت برو و هر مقداری که می‌خواهی بگو! هرچه می‌خواهد دلت تنگت بگو! در نتیجه این شخص چه شد؟! این شخص الآن با اجنه و شیاطین محشور است! چرا؟ چون آن زادی را که تو انتخاب کردی زاد نبود، آن سمّ بود! آن زادی را که انتخاب کردی زاد و توشهٔ راه نبود بلکه آن عبارت بود از انانیت، خودرأیی، خود محوری، اظهار سلیقهٔ بی‌جا آن‌هم از کسی که هرّ را از برّ تشخیص نمی‌دهد!

لذا مقام جامعیت دین رسول خدا و پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم در این نقطه است که انسان به آن چیزی که خواست و ارادهٔ پرودگار است برسد و از خودش چیزی را اضافه نکند.

توجه به خدا در انجام دستورات، موجب سلوک مرد و زن

وقتی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ

می‌فرمودند: «سلوک زن در زندگی، اطاعت از زوج و شوهر او است»، شوخی نمی‌کردند. هیچ‌وقت نفرمودند که زنی باید از شوهرش اطاعت کند که شوهرش سالک باشد! زنی باید از شوهرش اطاعت کند که شوهرش عارف باشد! زنی باید از شوهرش اطاعت کند که شوهرش اهل راه باشد! هیچ‌وقت چنین حرف‌هایی نزدند. این حرف‌ها نیست. آن اطاعتی که زن از شوهر می‌کند سلوک او است و آن سلوک است نه نماز خواندن! آن اطاعتی که زن از شوهر می‌کند، نفس او را در آن مرتبه‌ای که قابلیت برای فیض دارد، درمی‌آورد. حالا اگر از شوهر اطاعت نکرد و در مقابل او ایستاد و قضیه یکی او بگو و یکی این بگو شد، اگر صد سال هم نماز بخواند فایده و نتیجه‌ای ندارد. این مطالب را از خودم نمی‌گویم، این مطالبی است که بزرگان فرمودند.

در وقتی می‌تواند این مسئله مؤثر واقع شود که آن زن در اطاعت از شوهر، خود را نبیند، خدا را ببیند. و در وقتی مرد می‌تواند سلوک کند که در ارتباط با زن حالت استعلا و برتری نبیند، اگر حالت

برتری ببیند این هم برای او انانیت است. مرد که بر زن برتری ندارد، زن هم بر مرد برتری ندارد. تکلیفی است که خدا برای زن قرار داده و یک تکلیف هم خدا برای مرد قرار داده است. اگر زن بخواهد در قبال مسائل شوهر، در قبال او بایستد، اعمال او هباءً منثورا خواهد شد و اگر مرد هم بخواهد با عیال خود از روی تحکّم و آمریت، امر و نهی کند نه از روی امر و تلکیف الهی، اعمال او هم ازبین خواهد رفت، هر کسی جای خود را دارد. خداوند ظالم نیست و رابطه‌ای هم بین خداوند و هیچ فردی وجود ندارد، هر چیزی در جای خودش قرار دارد. او نباید نسبت به زن حالت آمریت داشته باشد و فکر کند حالا که این زن زیردست من است هر کاری می‌خواهم می‌توانم انجام بدهم، حالا که این زن زیردست است می‌توانم از این موقعیت سوء استفاده کنم، حالا که او قرار است از من اطاعت کند و پیغمبر هم گفته اطاعت کن و این زن به‌خاطر رسول‌خدا می‌خواهد از من اطاعت کند من هم هرچه دلم می‌خواهد به او می‌گویم، اگر مرد این کار را کرد تمام اعمالش ازبین

می‌رود. هر کدام در جای خود باید به وظیفهٔ خودشان عمل کنند.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که نگفتند درصورتی‌که مرد این‌طور باشد و آن‌طور باشد، زن باید از او اطاعت کند. انسان باید خود را کنار بگذارد، اگر انسان خود را کنار گذاشت و در ارتباط با تکالیف الهی خدا را قرار داد آن‌وقت حال او می‌شود زاد، نه قرآن خواندن و نماز خواندن. آن‌وقت نفَس که می‌کشد زاد است، راه که می‌رود زاد و توشه است، می‌خوابد زاد و توشه است، بلند می‌شود زاد و توشه است. این حال، حالِ زاد است.

خصوصیت ماه مبارک رمضان

پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که در آخر ماه شعبان برای افراد منبر رفتند و سخنرانی کردند، مگر راجع به خصوصیات ماه رمضان نفرمودند: «**انفساکم فیه تسبیح**»[1] ای مردم در ماه رمضان نفَس‌هایی که می‌کشید، ملائکه تسبیح می‌نویسند! نفَس می‌کشید ذکر که نمی‌گویید. نفرمود وقتی که اذکار می‌گویید،

---

[1] . الامالی(صدوق) ج ۱، ص ۹۳.

اللَه اکبر می‌گویید، صلوات می‌فرستید، لا اله الا اللَه می‌گویید اینها تسبیح است نه، فرمودند: «**انفساکم**» نَفَس، همین نفس‌هایی که می‌کشید تسبیح است! «**و نومکم فیه عبادة**»[1] خوابی که در ماه رمضان می‌کنید، عبادت است! چرا این‌طور است؟! چون در ماه رمضان، وجود، وجودِ مقرّب الی اللَه شده است، وجودِ انسان در ماه رمضان مهذّب شده است، وجود انسان در این ماه، وجود نزدیك به حریم الهی شده است. وقتی که وجود این‌چنین شود دیگر هر عملی که از انسان سر بزند همین‌طور است.

نمی‌دانم این مطلب را گفتم یا نگفتم؛ در روز جنگ خندق که همان جنگ احزاب بود و همهٔ قبایل قریش برای جنگ و مبارزهٔ با اسلام آمده بودند به این عنوان که دیگر به‌طورکلی مسئله را تمام کنند یعنی دیگر فاتحهٔ اسلام را بخوانند و پیغمبر را ازبین ببرند، در تمام جزیرةالعرب پهلوانی بود ـ فرض کنید مثل

[1] . همان.

رستمی که در تواریخ و حکایات و قصص مطالبی را از او نقل می‌کنند ـ به‌نام عمرو بن عبدود که در تاریخ از او حکایات عجیب و غریبی نقل می‌کنند! در جنگ احزاب این عمرو بن عبدود را به سرکردگی لشگر آورده بودند و پرچم را هم به او داده بودند و مال زیادی هم به او داده بودند و سایر مسائل دیگر را هم برای او فراهم کرده بودند و به او گفته بودند که ما از تو می‌خواهیم که پیغمبر را ازبین ببری! او هم گفت که معاملهٔ خوبی است و آمده بود.

وقتی که آمد و دید خندق کندند، با اسب خودش که اسب قوی هم بود از دور خیز گرفت و با اسب از روی خندق پرید! تمام نفَس‌ها در سینهٔ مسلمین حبس شد و گفتند که کار دیگر تمام است! سه بار پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند که کسی هست که این شخص را دفع کند؟ هیچ‌کسی جواب مثبت نداد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در هر نوبت بلند شدند و در نوبت سوم پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم قبول کردند و امیرالمؤمنین علیه‌السلام به میدان رفت و بالأخره آن جریانی که همه می‌دانید انجام

شد.[1] پیغمبر اکرم در آنجا عبارتی دارند که بسیاری از خطبا هم این مطلب را نقل کردند که وقتی عمرو بن عبدود به دست امیرالمؤمنین به هلاکت رسید پیغمبر فرمودند:

ضربةُ علی یومَ الخندق افضل مِن عبادةِ الثقلین.

ضربت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام در روز خندق از عبادت جن و انس تا روز قیامت بالاتر است.[2]

تفسیری در اینجا وجود دارد که احتمالاً همه شنیدید و تفسیر عادی و خوبی هم هست که در نوارهایی که از بعضی از علمایی که به رحمت خدا رفتند موجود است و من هم خودم شنیدم که این مطلب را این‌گونه تفسیر کردند که بالأخره مقابله بین اسلام و کفر بود دیگر، یعنی اگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام عمرو بن عبدود را ازبین نمی‌برد او کار اسلام را تمام کرده بود و دیگر تا قیامت مسلمانی نبود که عبادت خدا را بکند. پس در نتیجه ضربتی

---

[1] . اثبات الهداة بالنصوص و المعجزات، ج ۳، ص ۴۵۶.

[2] . همان.

که امیرالمؤمنین علیه‌السلام زد از تمام عبادت‌هایی که تا روز قیامت می‌شود بالاتر است چون اگر این ضربتِ حضرت نبود دیگر عبادتی در کار نبود و فاتحهٔ اسلام خوانده شده بود. این تفسیر، تفسیر بدی نیست و بالأخره معنای قابل قبولی است.

یادم می‌آید در همان زمانِ قبل از انقلاب که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در طهران بودند و روزهای اعیاد و وفیات در منزل، مجلس برقرار می‌شد و بعضی از روزها هم خود ایشان صحبت می‌کردند که الآن هم صوت بعضی از آن سخنرانی‌ها موجود است، در جلسه‌ای که یا در روز سیزده رجب یا در روز عید غدیر بود یکی از افراد سؤال می‌کند که معنای این کلام رسول خدا که فرمودند: «**ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین**» چیست؟ مرحوم آقا در آن روز معنای بسیار عجیب و لطیف و ظریف و دقیقی را ارائه دادند! ایشان فرمودند که مقصود از این کلام این نیست که این ضربت امیرالمؤمنین که حالا این شخص را ازبین برده است، از عبادت‌های جن و انس بالاتر است چون بالأخره میدان کارزار است دیگر یا این غلبه می‌کند، یا آن

غلبه می‌کند و عمرو بن عبدود هم ضربتی به سر امیرالمؤمنین زد که اصلاً کلاه‌خود شکافته شد یعنی آهن را پاره کرد! الآن می‌گویند که اگر تیر مستقیم به این کلاه‌خودهایی که برای جنگ درست می‌کنند و سربازان بر سرشان می‌گذارند، نخورد و با زاویه بخورد در کلاه‌خود نفوذ نمی‌کند اما اگر مستقیم به کلاه‌خود بخورد در کلاه‌خود فرو می‌رود و آن را سوراخ می‌کند. لذا کلاه‌خود را مدوّر درست می‌کنند برای اینکه بتواند آن ضربه را رد کند. اما این ضربهٔ عمرو بن عبدود به‌نحوی بود که این آهن را شکافت و آمد پایین و خورد به سر امیرالمؤمنین و سر ایشان هم شکافته شد که پیغمبر بعد از جنگ این سر را با دست خودشان بستند و داروهای آن زمان را روی زخم سر حضرت گذاشتند و اتفاقاً شمشیری هم که بعد ابن‌ملجم بر سر امیرالمؤمنین زد بر همان‌جا فرود آمد و این‌طور نبوده است که عمرو بن عبدود هم ضربه‌ای نزده باشد.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

امیرالمؤمنین در جنگ خندق از خود بیرون بود،

امیرالمؤمنین در جنگ خندق از نفس بیرون بود،

خود نمی‌دید، نفس نداشت، وجود او فانی بود. در هنگام فِنا، این ضربت را وارد کرد و کسی که در هنگام فنا ضربتی وارد کند این دیگر از قالب بشری بیرون می‌آید و مظهر تامّ نزول ذات اقدس الهی با اسماء و صفات او خواهد شد. آیا می‌شود با این فرد و با این خصوصیت، اعمال و عبادات افرادی را که در نفس و توأم با نفس هستند مقایسه کرد؟! این دیگر مقایسه نمی‌شود.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ خندق در خود نبود و با اختیار خود نبود و خود را در این مسئله دخیل نمی‌دید. من می‌خواهم این را عرض کنم که وقتی امیرالمؤمنین به جنگ عمرو بن عبدود آمد، اصلاً کینه و بغضی از او به دل نداشت، اصلاً حرص و حقد از عمرو بن عبدود به دل نداشت. الآن که ما به نبرد، جنگ و محاربه با کشوری می‌رویم و با آن تفنگی که به‌دست این سرباز می‌دهند حالت حقد و کینه و حساسیت نسبت به موقعیت را در نفس او پرورش می‌دهند و وقتی که نفس او را برای حرکت به‌سوی او آماده کردند، آن‌وقت می‌گویند که حالا برو جلو. وقتی که سرباز می‌بیند وضعیت این‌طور است و تبلیغاتی هم روی قضیه می‌شود طبعاً این

سرباز خودبه‌خود حرکت می‌کند و می‌رود و خودش را هم به خطر می‌اندازد!

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ خندق، البته در همهٔ جنگ‌ها، اصلاً حقد و کینه‌ای از مشرکین به دل نداشت. خود را از این مسئله بیرون آورده بود. لذا اگر همان موقع عَمرو بن عبدود می‌گفت من می‌خواهم مسلمان بشوم، حضرت می‌فرمودند که بسیار عالی و او را هم در آغوش می‌گرفتند. چه چیزی از این بالاتر؟! چه مسئله‌ای از این بالاتر؟ در اسلام که کینه نیست، در اسلام که حقد نیست، در اسلام که حسد نیست. لذا وقتی که عمرو بن عبدود آب دهان به صورت آن حضرت انداخت، حالت امیرالمؤمنین نسبت به او تغییر کرد و از اینکه این عمل را انجام داده است ناراحت شد! اینجا یک‌مرتبه ترمز کرد. ببینید چقدر مسئله حساس است! چقدر مسئله مهم است! اگر ما بودیم چه می‌کردیم؟! می‌گفتیم که ای فلان فلان شده آب دهان به من می‌اندازی؟! حالا طوری سرت را می‌برم که فریادت به کجا برسد! حالا که این‌طور کردی من هم

این‌طور...! ولی امیرالمؤمنین دید عجب! اینجا شیطان می‌خواهد بیاید رودست بزند! ولی نه، من رودست نمی‌خورم! او آب دهان انداخت خب بیاندازد من که نباید حالم را در تمام این مراحل نبرد ازدست بدهم! حضرت از روی سینهٔ عمرو بن عبدود بلند شد و قدری فاصله گرفت و مقداری قدم زد تااینکه خاطرهٔ این مسئله از ذهن او بیرون برود، بعد این عمرو بن عبدود شد همان عمرو بن عبدود سابق، آن‌وقت آمد و سر او را جدا کرد. چرا؟! چون حالش تغییر نکند.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

این امیرالمؤمنین با این وضع، آن حرکت و راه رفتنش «افضل من عبادة الثقلین» است. آن تفکرش «افضل من عبادة الثقلین» است، آن خوابش در آن‌وقت «افضل من عبادة الثقلین» است. چرا؟ چون وجود امیرالمؤمنین در این‌وقت وجودِ الهی بود. وجود از قالب بشری بیرون آمده بود و تبدیل به وجود الهی شده بود و با الهی بودن که چیزی نمی‌تواند برابری کند و چیزی نمی‌تواند مساوی باشد. تمام عبادات جن و انس در مرتبهٔ وجودِ آمیخته با نفس است و اعمال آمیخته با نفس، ارزش

و بهایی ندارد بلکه به‌اندازهٔ همان‌مقدارِ خلوص بهاء دارد نه بیشتر! و امیرالمؤمنین وجودش شده بود خلوص. لذا اگر انسان به تمام مراحل کارها و افعال امیرالمؤمنین نگاه کند، آن «افضل من عبادة الثقلین» است؛ از عبادت جن و انس بالاتر است.

معنای «أکثِر من الزّاد»

در این فقرهٔ شریف هم می‌فرماید که «**أکثِر من الزّاد**» زاد خودت را بالا ببر. یعنی بیشتر از خود بیرون بیا، بیشتر از اختیار خود بیرون بیا، بیشتر خود را کنار بگذار، بیشتر او را به‌جای خود بگذار، بیشتر خود را از این اوامر و نواهی بیرون بکش. هر مقدار که بیشتر بیرون کشیدی آن زاد را به‌حساب تو می‌نویسند. اما اگر ما آمدیم و برای خودمان حساب و کتاب و سهمی قرار دادیم، به آن‌مقدار که سهم قرار دادیم به حساب ما نمی‌نویسند، فایده‌ای ندارد! حالا اگرصد رکعت هم نماز بخوانیم بیخود خم و راست شده‌ایم! اگر در روز سه دور هم قرآن را ختم کنیم، خودمان را بیخود اذیت و خسته کرده‌ایم!

و همین معنا در فقرهٔ بعد هم به چشم می‌خورد:

و جدّد السفینةَ فانَّ البحر عمیقٌ عمیق. سفینه و

کشتی خود را نو و تازه بگردان. سوار کشتی که می‌خواهی بشوی سوار کشتی نو بشو نه کشتیِ ازبین رفته و نه کشتی سالخورده. فانَّ البحر عمیقٌ عمیق دریا خیلی عمق دارد، خطرات در دریا خیلی زیاد است.

معنای «جدّد السفینة»

اگر کشتی، کشتی راهواری نباشد، امواج که از درون دریا برمی‌خیزد این کشتی را دچار تأثیر و تلاطم قرار می‌دهد و بیم اینکه انسان سقوط کند وجود دارد. انسان باید همیشه کشتی را تازه نگه دارد، یعنی انسان باید همیشه مراقبه را تازه نگه دارد، در هر ساعت باید مراقبه را تازه نگه دارد، در هر دقیقه تازه نگه دارد، در مواجههٔ با مردم باید دائماً متذکر باشد. یک‌وقت شیطان نیاید غلبه کند. یک‌وقت ناراحتی نیاید او را از میدان به‌در ببرد. در ارتباطات نباید... . این بحث خیلی زیاد است! این معنای «**جدّد السفینةَ**» است. سفینه یعنی مراقبه. آن عملی که انسان به‌واسطهٔ رکوب بر آن عمل می‌تواند راه خدا را برود، آن عبارت است از مراقبه!

معنای «خفّف الحمل»

«**و خَفِّفِ الحملَ**» این خیلی معنایش عالی است!

بارت را کم کن. یک وقت خدا به انسان تکلیف می‌کند اما یک وقت انسان دائماً از خودش اضافه می‌کند، این می‌شود بار. بار خودت را کم کن «**فان الصراطَ دقیقٌ دقیق**» صراط خیلی دقیق است. کسی که می‌خواهد از یک جا عبور کند باید بارش را سبک و کم کند. این بندبازها و طناب بازها را دیده‌اید؟! وقتی که می‌خواهند عبور کنند، یک وزنهٔ پنجاه کیلویی یا صد کیلویی روی دوششان نمی‌گذارند و از این‌طرف به آن‌طرف بروند بلکه حتی لباس‌های معمولی خود را هم درمی‌آورند و به یک لباس خیلی نازک و سبک اکتفا می‌کنند که بتوانند بیشتر کنترل خود را حفظ کنند. هرچه راه دقیق‌تر باشد انسان باید سبک‌بال‌تر باشد چون این بارِ زیاد انسان را به این‌طرف و آن‌طرف می‌کشاند و نمی‌گذارد که انسان به خود برسد، نمی‌گذارد که انسان به دردهای خود برسد؛ نمی‌گذارد که انسان به خود مشغول باشد و نمی‌گذارد که انسان به مسائلی که بر او وارد شده بیندیشد و دائماً یا به این مسئله فکر می‌کند یا به آن مسئله فکر می‌کند، یک تلفن به این می‌زند، یک تلفن

به آن می‌زند، این تقاضای ملاقات می‌کند، او تقاضای ملاقات می‌کند و همه‌اش می‌شود این، یا به این وقت بده یا به آن وقت بده، یا به این تلفن کن یا به آن تلفن کن، یا مشکل این شخص را حل کن یا مشکل آن شخص را حل کن، این می‌شود بار! «**فانَّ الصّراطَ دقیقٌ دقیق**» صراط دقیق است.

مرحوم آقای حداد در مواقع مختلفی از حیات مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ به ایشان دستور ترک ارتباط با مردم را می‌دادند و می‌فرمودند: «ارتباطت را با مردم کم کن! حتی مطالعاتت را کم کن!» شخصی مثل مرحوم آقا آن‌هم در چنین موقعیتی. حالا ما اصلاً به این مطالب توجه نمی‌کنیم و اصلاً درنظر نمی‌گیریم. خیال می‌کنیم همهٔ اینها از جمله و از زمرهٔ تکالیف است که باید انجام بدهیم درحالی‌که مسئله خلاف این است.

معنای «أخلص العمل»

آخرین عبارت، عبارت از اخلاص در عمل است: «**و اخلِصِ العملَ فانَّ النّاقِدَ بصیرٌ بصیر**» آن کسی که پرونده‌ها را بررسی می‌کند، آن کسی که اینها را در میزان نقد و در میزان ارزش قرار می‌دهد

خیلی خوب می‌فهمد و خیلی خوب و دقیق نسبت به اینها توجه دارد، هیچ سرش کلاه نمی‌رود! ابداً! تمام آن خطوراتی که همراه با عمل از ذهن ما گذشته می‌آورد و جلوی انسان می‌گذارد و می‌فرماید که شما وقتی که می‌خواستی این نماز را بخوانی در هنگام نماز این خاطره از ذهنت گذشت. ما می‌گوییم که نه خدایا من چنین چیزی یادم نمی‌آید! خداوند می‌فرماید که بفرما! این‌هم نمازی که خواندی، قشنگ و دقیق!

اینجا ممکن است ما دوسه روز بتوانیم با حرف، پرونده سازی، شایعه‌سازی، تبلیغات و صحنه‌سازی‌ها پرونده‌ای درست کنیم و یک بیچاره و مظلومی را محکوم کنیم و...! اما آن‌طرف را نمی‌توانیم «**فان الناقد بصیر بصیر**» ناقد، آن کسی که پرونده‌ها را نگاه می‌کند حواسش جمع است «**بصیرٌ بصیر**» خیلی بصیر است.

این فقره می‌فرماید: «**اخلص العمل**» عمل خودت را خالص کن. عمل خودت را خالص کن می‌شود همان «**اکثر من الزاد**» زادت را زیاد کن. زیاد کردنِ

زاد یعنی خالص کردن عمل، یعنی تجدید سفینه، یعنی کم کردن بار، کم کردن بارِ مسئولیت، انسان بار مسئولیتش را کم کند. وقتی که وظیفه نداری و وقتی که نگفتند، چه کسی گفته که دائماً بار را اضافه کنی؟! چه کسی گفته که ما دائماً بر این میزان و ثقل بار بیفزاییم؟! اینها مسائلی بود که خب به‌عنوان مقدمه خدمت دوستان عرض کردم.

روی این اساس نسبت به سؤالات و مسائلی که مطرح شده تا آنجایی که در ذهنم هست و تا آنجایی که وقت اجازه بدهد مطالبی را خدمت دوستان عرض می‌کنم. دو مطلب است که به‌نظر می‌رسد که تذکرش خیلی مهم باشد: یکی اینکه سؤال می‌شود که چرا ما در عباداتی که انجام می‌دهیم آن اثر را نمی‌بینیم؟ یااینکه چه کنیم که اثر بیشتری برای ما پیدا شود؟

لزوم عدم توجه به اثر اعمال

من خیال می‌کنم با توضیحی که امروز داده شد این مسئله هم روشن شده باشد. ما نباید عبادتی را برای اثر انجام بدهیم. اگر بخواهیم برای اثر انجام بدهیم آن اثر می‌شود بت! آن اثر می‌شود شرک! خدا

به ما گفته است نماز را بخوان ما هم می‌خوانیم می‌خواهد اثر داشته باشد می‌خواهد نداشته باشد، ما به اثرش چه‌کار داریم؟! خدا به ما گفته است این قرآن را بخوان، خدا به ما گفته است که اطاعت کن، خدا به ما گفته است که این عمل را انجام بده، به‌دنبال اثر بودن در طریقهٔ عرفان نیست بلکه انسان باید از اثر صرف‌نظر کند.

امروز انسان عملی انجام می‌دهد و می‌بیند که بسیار عمل خوبی بود. دو ماه دیگر هم انجام می‌دهد و می‌گوید که آقا ما این آثاری را که در آن‌وقت می‌دیدیم الآن در خود مشاهده نمی‌کنیم. خب نباید بکنیم، نباید باشد. این را خدمت شما عرض کنم که در آن‌وقت ما به خدا نزدیک‌تر هستیم و تجلی اسماء و صفات الهیه در ما قوی‌تر است که در آن‌وقت ما خصوصیتی را در خود نبینیم، مظهریت برای اسماء و صفات الهی را در خود نبینیم و حالت شرمندگی و بیچارگی و دردمندی و سرافکندگی را در خود بیشتر احساس کنیم، در آن‌وقت ما مظهریت برای اسماء الهی را بیشتر واجدیم نه‌اینکه بگوییم خب الحمدلله

الآن ما حال خوشی داریم، الآن حال ما حال خوبی است، خوشوقت باشیم. البته اگر انسان این حال را نداشته باشد و حالش هم خوب باشد اشکالی ندارد. صحبت در اینجا است که وقتی انسان این حال را از دست می‌دهد، بر از دست دادنش تأسف بخورد که عجب! من حالم خوب بود، حال توجهی داشتم، حال انبساطی داشتم، این را می‌دیدم و آن را می‌دیدم ولی الآن چنین خبرهایی نیست! لعلّ اینکه الآن حال شما بهتر از آن موقع و بهتر از آن‌وقت باشد، این یک مسئله.

مسئلهٔ دیگر اینکه بارها شده که سؤال می‌شود ما در این زیاراتی که می‌رویم و به عتبات که مشرف می‌شویم چه‌کار کنیم که بیشتر نزدیک باشیم؟

به‌نظر می‌رسد که در مطالب و در مطاوی صحبت‌هایی که شد، پاسخ این مسئله هم داده شده باشد. زیارتی را که انسان انجام می‌دهد این زیارت را می‌خواهد برای چه انجام بدهد؟! آیا ما می‌خواهیم نزد سیدالشهدا علیه‌السلام برویم و بگوییم که ما صد هزار تومان، پانصد هزار تومان خرج کردیم و به

اینجا آمدیم و حالا می‌خواهیم این زیارت را انجام بدهیم؟!

دیروز در جایی خدمت یکی از دوستان بودیم که اهل اصفهان است و صحبت از همین مسائلی بود که به‌عنوان شوخی و مزاح و... مطرح می‌شود، می‌گفت که چندی پیش یکی از دوستان ما به زیارت می‌رفت، من دیدم یکی به او می‌گفت که خیلی پول خرج کردی، هر روز برو یک عمره انجام بده تا این پول‌هایی که خرج کردی از دستت نرود! درحالی‌که انسان نمی‌تواند در یک ماه، دوتا عمره انجام بدهد. دوتا عمره انجام دادن در یک ماه کراهت دارد و اگر فاصلهٔ دو عمره در یک ماه از ده روز کمتر باشد حرام است. انسان نمی‌تواند در فاصلهٔ کمتر از ده روز یک عمرهٔ دیگر انجام بدهد. حالا می‌گوید پول خرج کردی یک وقت ازبین نرود! بلند شو و برو هر روز یک عمره انجام بده که برای هر هزار تومانت یک عمره انجام داده باشی!

این چیست؟ این داد و ستد و معامله کردن است. خدا از داد و ستد بَدش می‌آید، خدا از معامله بدش

می‌آید. می‌گوید وقتی که نزد من می‌آیی، با من معامله نکن! امام حسین علیه‌السلام از معامله بَدَش می‌آید. این مطالبی که عرض می‌کنم به‌خاطر این است که ما به آن مرتبهٔ بالا برسیم والاّ او که حاجت همه را می‌دهد. ولی سیدالشهدا علیه‌السلام می‌فرماید که اگر این‌طوری بیایی، آن نفع را بردی. وقتی که زیارت امام حسین می‌رویم نباید بگوییم سیدالشهدا ما که به اینجا آمدیم، درمقابل چه می‌خواهی به ما بدهی؟! یا علی بن ابیطالب یا امیرالمؤمنین علیه‌السلام ما که به اینجا آمدیم، بالأخره خرج کردیم و پول را به همین راحتی به‌دست نیاوردیم! زحمت کشیدیم! زحمت کشیدیم و به اینجا آمدیم، این همه راه آمدیم، زن و بچه را آنجا تنها گذاشتیم و از آنها هم خبر نداریم، آنجا هم در موقعیتی است که نمی‌شود تلفن زد! و دل در تب و تاب از فراق یاران و احباب، حالا به اینجا آمدیم و همین‌طوری برنمی‌گردیم و باید کیسهٔ ما را پر کنی و بالآخره چیزی بدهی! امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم می‌دهد. اما بهترش این است که نزد امیرالمؤمنین برویم و بگوییم

که السلام علیك یا امیرالمؤمنین، همین و غیر از این دیگر چه چیزی می‌خواهیم؟ مگر تمام هدف ما این نیست که زیر خیمۀ امیرالمؤمنین باشیم؟ حالا آمدیم دیگر.

مگر نه‌اینکه تمام مقصد و مقصود ما این است که می‌گوییم که «**یا لیتنی کنت معکم فأفوز فوزا عظیما**؛[1] ای کاش ما در روز عاشورا بودیم و به آن فیض بالا می‌رسیدیم؟!» سیدالشهدا علیه‌السلام می‌فرماید که بسیارخوب حالا آمدی دیگر، فرض کن روز عاشورا است و من هم در اینجا هستم و این هم قبۀ من، این خیمۀ من است، تو دیگر چه می‌خواهی؟!

اصحاب امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا نگفتند که یا سیدالشهدا، ما جانمان را فدا می‌کنیم که درمقابل در آن‌طرف به ما این را بدهی و آن را بدهی، کدام‌یک از اصحاب این حرف را زدند؟! تازه ما زیارت کردیم، آنها که جانشان را دادند. ما چه‌کار کردیم؟! تازه مقداری گردش هم کردیم! تازه

---

[1] . من لایحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۹۴.

این‌طرف و آن‌طرف را هم دیدیم! یک نفر از آنها را دیدید که بیاید بگوید که یابن‌رسول الله باید به من چیزی بدهی؟! البته با هم شوخی می‌کردند. شب عاشورا مسلم بن عوسجه با اصحاب با همدیگر شوخی می‌کردند و سر به سر هم می‌گذاشتند. ولی وقتی که می‌آمدند پیش امام حسین آیا می‌گفتند که یابن‌رسول‌الله حالا که ما آمدیم به شهادت برسیم باید در آن دنیا به ما حورالعین و جنت و قصور و... بدهی؟! اصلاً این حرف‌ها نبود. ما آمدیم اینجا والسلام! تمام شد! امام حسین می‌خواهد بدهد، می‌خواهد ندهد. بله یک چیز را باید بخواهیم و آن اینکه ما را از این خانه بیرون نیندازند! این مسئله است! و این را هم که معامله نمی‌گویند، این نهایت بندگی و استیصالی است که یک عبد در مقابل مولای خودش دارد. این مسئله، مسئله‌ای است که انسان باید درنظر بگیرد.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «حتی انسان در قبال اینها نباید از خدا فنا را هم بخواهد.» این مطلب هم درست است. آنها بهتر می‌فهمند یا ما؟! امام حسین بهتر می‌فهمد یا ما؟! او

که بیشتر آگاه است، او که ولایت در دستش است. این مسئله را داشته باشیم، آنها هم بدشان نمی‌آید، آنها هم خوششان می‌آید که انسان این تقاضا را داشته باشد.

اما اینکه حالا که به آنجا می‌رویم، در آنجا چه‌کار کنیم که بیشتر بهره ببریم؟ چه‌کار کنیم که بیشتر فایده ببریم؟ چه‌کار کنیم و چه‌کاری انجام بدهیم؟ نه، کاری نمی‌خواهد انجام بدهیم. این نیت را داشته باشیم که ای سیدالشهدا، موسی بن جعفر، امام جواد علیهم‌السلام ما را در این منزل و در این درگاه خودتان نگه دارید و از اینجا به‌جای دیگر حواله ندهید و در این بیت و در این ولایت ما را نگه دارید بعد هر کاری خواستید بکنید. این مسئله، مسئلهٔ مهمی‌است.

در اینجا بعضی از دوستان و مخدرات سؤال‌هایی را مطرح کردند که من البته به‌طور مجمل نسبت به این سؤال‌ها می‌توانم پاسخ بدهم و إن‌شاءالله مفصلش باشد برای بعد.

معنای فلسفه و لزوم فراگیری آن

سؤال: بعضی از دوستان فرمودند: نظر شما راجع

به فلسفه در دین اسلام چیست؟ اگر فلسفه مورد تأیید اسلام بود، پس چرا در زمان پیغمبر این مسئله نبود و ما در قرآن هم نداریم آیه‌ای که فلسفه در آن تأیید شده باشد؟ فلسفه چه کمکی می‌تواند در راه شناخت دین اسلام داشته باشد؟ و چرا بسیاری از آقایان و بزرگان و علما با فلسفه مخالفت می‌کنند؟

جواب: فلسفه یعنی فهم، فلسفه یعنی ادراک، فلسفه یعنی معرفت. بحث فلسفی یعنی بحثی که در آن از وجود و عالم هستی صحبت به‌میان می‌آید. آیا معرفت هستی و معرفت عالم وجود، گناه است یااینکه نه، اگر ما قائل بشویم که کمال انسان بر معرفت و علم است پس باید قائل بشویم بر اینکه آنچه انسان را به این معرفت می‌رساند باید مطلوب باشد. اگر قرار بر این باشد که فهم و دانش و علم موردنظر پروردگار نباشد، خداوند چرا در ما عقل را آفرید؟! عقل برای تمییز بین حق و باطل و برای شناخت واقع است. عقل برای شناخت پروردگار و طریق اثبات پروردگار و بالتّبع التزام به احکام و تکالیف است. اگر ما عقل نداشتیم چطور می‌توانستیم وجود پرورگار را اثبات کنیم؟! اگر ما

عقل نداشتیم چطور می‌توانستیم به وجوب متابعت از رسول خدا و ائمه علیهم‌السلام پی‌ببریم؟! اینها همه با واسطهٔ عقل و دلیل است. تا به‌واسطهٔ عقل اثبات وحدت واجب‌الوجود نشود که اوامر و نواهی او واجب‌الاطاعه نمی‌شوند، این راه، راه عقل است منتها هر کسی به هر مقدار که عقل دارد به همان‌مقدار بهرهٔ بیشتری می‌برد.

آن پیرزن و آن شخص عامی خدا را با محدودهٔ فکر خودش شناخته و آن شخص عالم و عاقل هم خدا را با فکر خودش شناخته است. چه اشکالی دارد؟! و اینکه می‌گویند در قرآن دربارهٔ فلسفه صحبت نشده، چرا صحبت نشده است؟! پس این همه آیاتی که در قرآن راجع به تفکّر و تدبّر و تعقّل است برای چیست؟! ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ﴾[1] ﴿أَفَلَا يَعْقِلُونَ﴾[2] آیاتی که انسان را دلالت بر اثبات ادله و براهین برای توحید می‌کنند ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾[3] که از برهان پی‌بردن

---

[1] . سوره نساء (۴) آیه ۸۲؛ سوره محمد (۴۷) آیه۲۴.

[2] . سوره یس (۳۶) آیه ۶۸.

[3] . سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۲.

معلول به علت، اثبات توحید و اثبات صانع می‌شود، مگر در قرآن نیست؟! آیاتی که دلالت بر حقیقت بساطت پروردگار می‌کند و این آیات در سور مختلف قرآن به‌عنوان آیات توحیدی مطرح است، مگر غیر از این است که راه فهمیدن این آیات به‌واسطهٔ تعقلِ صحیح و به‌واسطهٔ فلسفه و حکمت است؟! چطور ما می‌توانیم معنای ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾[1] را بدون درس فلسفه و حکمت بفهمیم؟! چطور ممکن است آیات سورهٔ حشر و یا سورهٔ حدید را بدون مطالعه و تدبّر تامّ در حقایق فلسفی بفهمیم؟! این کسانی که فلسفه نخوانده‌اند، این آیات را ترجمه کنند و معنا کنند تا روشن شود که آیا می‌شود بدون فلسفه و حکمت، معنای ﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُ﴾[2] را فهمید؟! نه نمی‌شود. آیا بدون رسیدن به معنای حقیقت توحید که همان وحدت حقهٔ حقیقیه و وجودبالصرافه است که همان قاعدهٔ صدرالمتألهین

---

[1] . سوره اخلاص (۱۱۲) آیه ۱.

[2] . سوره حدید (۵۷) آیه ۳. امام شناسی ، ج ۱۲، ص ۳۷۶:
«اوست اوّل و آخر، و ظاهر و باطن (پیدا و پنهان).

است که می‌فرماید: «بسیط الحقیقة کل الاشیاء»،[1] آیا بدون این مسئله این آیات سورهٔ توحید فهمیده می‌شود؟! و این کلام امام سجاد علیه‌السلام که می‌فرمایند که در آخرالزمان علمایی خواهند آمد که معنای سورهٔ توحید و شش آیهٔ از سورهٔ حدید را می‌فهمند[2] اشاره به چه کسانی است؟! اینها مسائلی است که نسبت به این قضیه باید تأمل شود.

مطلب دیگر اینکه چرا بعضی از آقایان با این مسئله مخالفند، این یك مسئلهٔ عادی است، «الانسان اعداء ما جهلوا»[3] انسان دشمن جهل خودش است. دشمن آن چیزهایی است که نمی‌داند. اگر اینها فلسفه بخوانند خب طبعاً دست از این عناد برمی‌دارند و بسیاری از این افراد بدون اینکه یك صفحه از حکمت و فلسفه خوانده باشند، به جنگ و مبارزهٔ با حکمت و فلسفه

---

[1] . الحمکة المتعالیة فی اسفار العقلیة الاربعة، ج ۶، ص ۱۱۰.

[2] . الکافی(دارالحدیث) ج ۱، ص ۲۳۰.

[3] . غرر الحکم، ج ۱، ص ۳۳: «المرءُ عدوّ ما جهل.»

برمی‌خیزند! مگر فلسفه چه گناهی کرده است؟! این اختلاف در میان فقها هم وجود دارد و آنها به وسیلۀ اجتهادات خود به مسائل اختلافی می‌رسند، این فقیه فتوا به حرمت می‌دهد، آن فقیه فتوا به وجوب می‌دهد! یعنی بین مشرق و بین مغرب اختلاف در فتوا وجود دارد پس چرا آن بحث را آنجا نمی‌برند درحالتی‌که روایت، روایت واحد است؟! چرا آنجا این حرف را نمی‌زنند؟! دو فهم مختلف از یك روایت وجود دارد، چه اشکال دارد؟! اینها هم همین‌طور، فلسفه نخوانده‌اند و نسبت به مسائل فلسفه جاهل هستند در نتیجه با مسائل فلسفه با بینش و نگرش غیر منطقی برخورد می‌کنند و واقعیت قضیه هم همین است.

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در نجف حکیم و فیلسوف و یک شخص عارف معروف بودند و مطالبی هم از علمای نجف نقل می‌کردند که چه انتقاداتی به ایشان می‌کردند، چه طعنه‌هایی به ایشان می‌زدند و پشت سر ایشان چه حرف‌هایی می‌زدند! ایشان مطالبی را از آنها نقل می‌کنند که من هم بعضی از آنها را در بعضی از نوشته‌جات آورده‌ام

و إن‌شاءالله بعدها ملاحظه می‌کنید. می‌فرمودند:

من وقتی که از نجف آمدم یکی از علمای نجف که قبل از ما به ایران آمده بود و در طهران هم سکونت داشت و از اقوام ایشان هم بود، نزد ما آمد و شروع کرد از مولانا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ و مثنوی بدگویی کردن که این مردِ سنّی کافرِ جبری کذای کذا...! شروع کرد به گفتن و ما هم هیچ نگفتیم. نیم ساعت از مولانا بد گفت! بعد من رفتم و مثنوی را آوردم و جلوی او گذاشتم و همین طوری باز کردم و گفتم که بخوان و معنا کن! شعر اول را خواند و نتوانست معنا کند! گفتم که مردک تو که اصلاً مثنوی را نخواندی، آخر چه داری می‌گویی که این جبری است و کافر است و...؟!

آخر با همین‌طور صحبت کردن که مسئله درست نمی‌شود. لذا می‌توان گفت که علت این مخالفت‌ها ناشی از جهل و عدم اطلاع به مسائل فلسفی است.

مسئلهٔ احکام

سؤال: سؤال دیگری که شده این است که کسی که نماز قضا دارد آیا می‌تواند نماز مستحبی و نماز شب و نافله را انجام دهد یا نه؟

جواب: بله، می‌تواند انجام بدهد. این مسئله در

مورد روزه است که کسی که روزه بر ذمه دارد نمی‌تواند روزۀ مستحبی بگیرد، اما نماز اشکال ندارد.

سؤال: آیا می‌شود به خانم‌ها یا شوهران خود برای نماز جماعت اقتدا کنیم؟

جواب: بله خیلی هم خوب است و مستحسن هم هست.

مسئلۀ سلوکی

سؤال: علت اینکه انسان از مبدأ جدا می‌شود چیست؟

جواب: علتش غفلت و عدم رعایت مراقبه و عدم اطاعت از مطالبی است که مطرح می‌شود.

سؤال: وظیفۀ ما در قبال ذکرهایی که در خواب چندین بار تکرار می‌شود چیست؟

جواب: اینها باید مطرح شود و نمی‌شود خودسر انجام داد مگر اینکه مورد تأیید باشد.

مسئلۀ احکام

سؤال: ما مدتی است که به شهرستان نقل مکان کردیم و معلوم نیست که چه زمانی به طهران برمی‌گردیم ولی امید بازگشت داریم، دراین‌صورت

تکلیف ما نسبت به نماز و روزهٔ چیست؟

جواب: در طهران باید نماز را تمام خواند و روزه را هم باید گرفت.

مسئلهٔ سلوکی

سؤال: اگر زنی فقط به عشق اینکه بتواند به زیارت ائمه علیهم‌السلام مشرف شود سر کار برود اشکال دارد؟ چون شوهر برای این امر پول نمی‌دهد ولی اگر از خودم باشد ایرادی نمی‌گیرد.

جواب: نه اشکالی ندارد. خیلی هم مستحسن است. إن‌شاءالله او هم مأجور خواهد بود.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند چشمان ما را بصیر و راه ما را مستقیم کند و نسبت به مسائل ما را بینا کند و خودش دست ما را بگیرد و از انانیت بیرون بیاورد و در هر حال سایهٔ مقام ولایت حضرت بقیةالله ارواحنا لتراب مقدمه الفدا را در دنیا و آخرت از سر ما کوتاه نگرداند.

اللَهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحَمَّد